

اهداف راهبرد آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا

محمد قاسم عرفانی*

«یک حمله خوب، بهترین دفاع است.»

(جان میرشایمر)

«ما نمی‌توانیم اشتباهی را که رهبران ما در عراق مرتکب شدند، در افغانستان تکرار کنیم.»

«از هم‌اکنون پیروزی تعریف روشنی خواهد داشت؛ حمله بر دشمنان...»

بنیاد اندیش

تأسیس ۱۳۹۴

چکیده

این تحقیق با این پرسش آغاز شده است که اهداف راهبرد جدید ایالات متحده آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا چیست؟ برای پاسخ به این پرسش، از چارچوب نظری واقع‌گرایی ته‌اجمی «جان میرشایمر» مدد گرفته شده است. بر اساس این رهیافت، هژمونی منطقه‌ای، کسب حداکثر ثروت، برتری زمینی و تفوق هسته‌ای، اهداف اصلی قدرت‌های بزرگ را تشکیل می‌دهد؛ اما آمریکا مطابق این دیدگاه، در پی حفظ تفوق در نیم‌کره غربی و جلوگیری از هژمونی بالقوه قدرت‌های رقیب و منطقه‌ای، از قبیل چین و روسیه، در نیم‌کره شرقی است. درک نویسنده

* پژوهشگر و استاد دانشگاه.

مقدمه

این است که آمریکا برای تثبیت هژمونی منطقه‌ای خود با محوریت افغانستان، از استراتژی جنگ در برابر تروریست‌ها و باج‌گیری در برابر پاکستان و برخی دیگر از قدرت‌های منطقه‌ای استفاده می‌کند. هم‌چنین برای جلوگیری از هژمونی قدرت‌های رقیب، از استراتژی موازنه‌سازی با جلب حمایت‌های هند در برابر چین، تقویت نقش کشورهای عربی در برابر ایران، استراتژی احالهٔ مسئولیت برای بسیج منابع تازه و تقسیم هزینه‌های جنگ با دیگر متحدان خود بهره می‌برد. خردمندی ایجاب می‌کند که دولت افغانستان با توجه به اصل واقع‌گرایانهٔ خودیاری، از این تقارن منافع با آمریکا به سود تقویت بنیه‌های نظامی، تثبیت ثبات و بهبود حکومت‌داری استفاده کند و از نهاده‌شدن جنگ قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای در افغانستان جلوگیری کند.

واژگان کلیدی: استراتژی، واقع‌گرایی تهاجمی، امنیت، آمریکا، هژمونی، افغانستان.

اعلام راهبرد جدید ایالات متحدهٔ آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا، رخداد سرنوشت‌ساز در مناسبات افغانستان و متحدین غربی‌اش، از جمله آمریکا، محسوب گردیده، پیامدهای مهمی در افغانستان و منطقه خواهد داشت. واکنش‌های گسترده، وسیع و متضاد جهانی و منطقه‌ای در قبال این استراتژی، حکایت از اهمیت آن دارد. افغانستان به‌عنوان یک کشوری با ساختارهای جدید و جوان و میراث‌دار چندین دهه جنگ و خشونت که فعلاً در خط مقدم نبرد با بیش از بیست گروه خطرناک تروریستی قرار دارد و از مشکل فساد اداری، سوء حکومت‌داری و فقر رنج می‌برد، طبیعی است که برای متقاعدکردن آمریکا در جهت اتخاذ این تصمیم تلاش کرده و از اعلام آن استقبال و حمایت کند. از آنجایی که بقای نظام سیاسی در گرو تداوم حمایت همه‌جانبهٔ غرب و مشخصاً آمریکا است، نخبگان واقع‌گرا و مسئولان ارشد دولتی افغانستان بی‌هیچ تردیدی واکنش مثبت نشان دادند. با این وجود، سؤال اصلی این مقاله این است که اهداف آمریکا از تدوین و تطبیق یک چنین راهبردی چیست؟ چه متغیرهای مستقلی در شکل‌گیری این راهبرد به‌عنوان یک متغیر وابسته نقش داشته است؟

پاسخ اجمالی که فرضیه این متن را می‌تواند شکل دهد، این است که تثبیت هژمونی منطقه‌ای، تقویت امنیت آمریکا و جلوگیری از هژمون‌شدن قدرت‌های رقیب، متغیرهایی هستند که در اتخاذ این تصمیم نقش کلیدی را داشته‌اند. مستندات این تحلیل، متن سخنرانی ۲۰ آگست سال جاری پرزیدنت ترامپ است که برای اعلام و تبیین راهبرد جدید کشورش در افغانستان و جنوب آسیا ارائه کرد. برای تفسیر محورهای این راهبرد، از چارچوب نظری واقع‌گرایی تهاجمی جان میرشایمر، استاد برجسته علوم سیاسی در دانشگاه شیکاگو و از تئوری پردازان ارشد نئوواقع‌گرایی، استفاده شده است.

برای این‌که خوانندگان مجله جایگاه تئوری واقع‌گرایی تهاجمی در چارچوب مکتب واقع‌گرایی را فهم کنند، نگاهی گذرا به پیشینه، سنخ‌شناسی، مبانی و اصول واقع‌گرایی و تفاوت‌های واقع‌گرایی ساختاری با واقع‌گرایی سنتی، دسته‌بندی واقع‌گرایی ساختاری به تدافعی و تهاجمی و مفروضه‌های اصلی واقع‌گرایی ساختاری انداخته‌ایم. پس از آن، اهداف قدرت‌های بزرگ و ایالات متحده آمریکا در این چارچوب تبیین و راهبردهای نیل به اهداف، مطابق دیدگاه میرشایمر معرفی و راهبرد جدید ترامپ مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

۱. محورهای اصلی راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا

رئیس جمهور آمریکا در سخنرانی خود در ۲۰ آگست ۲۰۱۷ برای اعلام راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا، پنج محور اساسی را به‌عنوان استوانه‌های اصلی راهبردش تبیین کرد که خلاصه آن طبق برداشت نویسنده به شرح ذیل است:

۱. نخستین محور، اتخاذ رویکرد مبتنی بر شرایط به جای رویکرد مبتنی بر زمان است. وی با انتقاد از رویکرد اوباما مبنی بر این‌که از قبل اعلام کرد که ما قصد داریم خارج شویم و جدول زمانی خروج را تنظیم کرد، این امر را زمینه‌ساز تقویت گروه‌های تروریستی و شورشی دانست. دشمنان ما هرگز نباید از پلان‌های ما با خبر شوند و نباید به این باور برسند که می‌توانند منتظر خروج ما بمانند. از همین‌رو، گفت ما از تعداد سربازان دیگر حرف نمی‌زنیم و همین‌طور دیگر برنامه‌های نظامی خود را اعلام نمی‌کنیم.

۲. محور دوم، ادغام هماهنگ همه فعالیت‌های دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی آمریکایی در راستای خروج موفق. بعد از فعالیت‌های مؤثر نظامی، شاید زمینه برای یک توافق سیاسی

- با عنصری از طالبان افغانی فراهم شود؛ اما فعلاً معلوم نیست که چه وقت چنین چیزی رخ خواهد داد. آمریکا کمک به دولت و نظامیان افغان را برای شکست دادن طالبان ادامه خواهد داد؛ اما آینده افغانستان، حکومت داری و دستیابی به صلح پایدار، در دست خود افغان‌ها است. ما نیامده‌ایم که ملت‌سازی کنیم؛ ما آمده‌ایم که تروریست‌ها را نابود کنیم.
۳. سومین محور اساسی این راهبرد، موقف جدید آمریکا در قبال پاکستان است. دونالد ترامپ اعلام کرد که آمریکا دیگر نمی‌تواند در قبال پناه‌دادن پاکستان به گروه‌های تروریستی ساکت بماند. ما میلیاردها دلار به پاکستان پرداخت کردیم؛ در عین حال، این کشور به گروه‌هایی پناه داده است که ما با آن‌ها در حال جنگ هستیم. این وضعیت تغییر خواهد کرد و فوری هم تغییر خواهد کرد.
۴. توسعه همکاری راهبردی آمریکا و هند، چهارمین محور اساسی در راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا است. دونالد ترامپ از هند به‌عنوان بزرگ‌ترین دموکراسی در جهان و شریک کلیدی امنیتی و اقتصادی آمریکا یاد کرده، خواهان افزایش نقش این کشور در افغانستان و کمک به آمریکا در ایجاد ثبات و توسعه اقتصادی در افغانستان شد.
۵. پنجمین محور اساسی در راهبرد ترامپ، اعطای اختیارات تام به فرماندهان و نظامیان حاضر در صحنه برای نبرد با دشمنان است. مدیریت از واشنگتن دی‌سی نمی‌تواند به پیروزی در جنگ منجر شود (Trump, 2017).
۶. تحلیل من از راهبرد جدید ایالات متحده آمریکا در این متن، متمرکز بر محورهای فوق‌الذکر است. البته که رئیس‌جمهور آمریکا در مقدمه آن سخنرانی خود سه نکته را به‌عنوان نتایج ارزیابی‌های چندین‌ماهه خود و همکارانش ابراز داشت که در مواردی به بخش‌های از آن نکات نیز استناد خواهیم کرد.

۲. چارچوب نظری: واقع‌گرایی تهاجمی

واقع‌گرایی تهاجمی گونه‌ای از واقع‌گرایی ساختاری است که از اواخر دهه ۱۹۷۰ به بعد در قالب نئواقع‌گرایی مطرح گردید. مهم‌ترین تئوری‌پرداز واقع‌گرایی تهاجمی جان میرشایمر است. برای این‌که جایگاه واقع‌گرایی ساختاری در مکتب رئالیسم و آنگاه اصول و مفروضه‌های آن را به‌عنوان چهارچوب نظری این تحقیق بتوانم تبیین کنم، ایجاب می‌کند نگاهی گذرا به پیشینه،

سنخ‌شناسی و مبانی مکتب واقع‌گرایی داشته، چگونگی تطور آن به واقع‌گرایی ساختاری و دسته‌بندی واقع‌گرایی ساختاری به تدافعی و تهاجمی داشته باشم.

۲-۱. مفهوم‌شناسی و پیشینه واقع‌گرایی

واقع‌گرایی یا رئالیسم، اشاره به طرز تفکری دارد که مبتنی بر واقعیت‌های جاری در روابط انسانی و سیاست بین‌الملل شکل گرفته است. این نظریه چون با عملکرد سیاست‌مداران در صحنه سیاست بین‌الملل نزدیکی دارد، واقع‌گرا نامیده شده است (مشیرزاده، ۱۳۹۴: ۷۳). هرچند واقع‌گرایی به شکل مکتب منسجم در روابط بین‌الملل، در قرن بیستم مطرح گردید؛ اما پیشینه تفکر واقع‌گرایانه سابقه طولانی در سنت فکری غرب و شرق دارد. توسیدید (۴۶۰-۳۹۵ ق.م)، مؤرخ یونانی و نویسنده کتاب معروف «تاریخ جنگ‌های پلوپونزی»^۱، نخستین کسی است که اندیشه‌های واقع‌گرایانه در مناسبات بین‌المللی را ارائه کرده است. موازنه قوا و بدبینی اخلاقی از وجوه مشترک وی با واقع‌گرایان معاصر به شمار می‌رود. پژوهش‌گران در سنت فکری شرقی نیز از «منسیوس»^۲، «شون دزو»^۳ و «کاتیلیا»^۴ به عنوان افرادی ذکر می‌کنند که تفکرات واقع‌گرایی ریشه در اندیشه‌های آن‌ها دارد؛ به خصوص کاتیلیا که مفهوم قدرت را بر معنای نیل به هدف تعریف می‌کند. از آن پس «آگوستین قدیس» در قرون وسطی، «نیکولو ماکیاولی» (۱۴۶۹-۱۵۲۷) در کتاب «شهریار»، «توماس هابز» (۱۵۸۸-۱۶۷۹) در «لویاتان»، «ژان ژاک روسو» (۱۷۱۲-۱۷۷۸) در «وضعیت جنگ» و «فردریش هگل» (۱۷۷۰-۱۸۳۱) از جمله متفکران واقع‌گرا در قرون پسین محسوب می‌شوند. در قرن بیست و به خصوص پس از دهه ۱۹۳۰ که واقع‌گرایی به عنوان پارادایم مسلط در حوزه روابط بین‌الملل مطرح گردید، از نظریه‌پردازانی چون: «ای اچ کار» (۱۸۹۲-۱۹۸۲) بریتانیایی در کتاب «بحران بیست‌ساله»، «راینهولد نیبور»^۵ (۱۸۹۲-۱۹۷۱)، «جورج کنان»^۶ (۱۹۰۴-۲۰۰۵) در «دیپلماسی آمریکایی»، «هانس. جی. مورگنتا»^۷ (۱۹۰۴-۱۹۸۰)، نویسنده

1. A History of the Peloponnesin War.

۲. ق.م (372-289) Mencius.

3. Chun Tzu.

4. Kautylia (قرن چهار ق.م).

5. E. H. Carr.

6. Karl Paul Reinhold Niebuhr.

7. George Frost Kennan.

8. Hans Joachim Morgenthau.

اثر معروف «سیاست میان ملت‌ها» و «هنری کسینجر»^۱ (۱۹۲۳-) آمریکایی می‌توان به‌عنوان چهره‌های شاخص واقع‌گرایی نام برد. واقع‌گرایی با انتشار کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل» «کنت والتز»^۲ (۱۹۲۴-۲۰۱۳) در ۱۹۷۹ دچار تطور عمیق گردید و پس از آن در قالب نئواقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری، به تجزیه و تحلیل سیاست بین‌الملل پرداخت. جان میرشایمر^۳ (۱۹۴۷-)، استاد دانشگاه شیکاگو، در ذیل نظریه واقع‌گرایی ساختاری، واقع‌گرایی تهاجمی را در قبال گرایش تدافعی «کنت والتز» مطرح کرد (مشیرزاده، ۱۳۹۴: ۷۴-۱۱۰؛ قوام، ۱۳۹۳: ۷۹ و میرشایمر، ۲۰۰۶ و ۱۳۹۳: ۲۲).

۲-۲. سنخ‌شناسی واقع‌گرایی

واقع‌گرایی در کنار لیبرالیسم، به‌عنوان یکی از دو مکتب اصلی و تأثیرگذار در حوزه روابط بین‌الملل شناخته می‌شود؛ با این وجود، قرائت واحدی از واقع‌گرایی وجود ندارد. تنوع و گوناگونی در این سنت فکری هم در گذر زمان رخ داده است و هم ناشی از برداشت‌ها و تفاسیر مختلفی بوده است که توسط تئوری‌پردازان ارائه شده است؛ بنابراین، پژوهش‌گران در صدد دسته‌بندی تنوع در این مکتب برآمده و معیارهایی را در نظر گرفته‌اند. ساده‌ترین دسته‌بندی تقسیم زمانی است و بر این اساس، ما سه نوع واقع‌گرایی را در مقاطع مختلف داریم: واقع‌گرایی کلاسیک (تا قرن بیستم)، واقع‌گرایی مدرن (۱۹۳۹-۱۹۷۹) و نئواقع‌گرایی (از ۱۹۷۹ به بعد)؛ اما این دسته‌بندی مشکل تنوع و اختلاف نظرات را بر اساس مرز زمانی حل نمی‌تواند؛ از این رو، طبقه‌بندی دیگری از واقع‌گرایی به نام طبقه‌بندی موضوعی صورت گرفته است که «آر. بی. جی. واکر» آن را ارائه کرده است. بر این اساس، چهار نوع واقع‌گرایی شناسایی شده است: یک، واقع‌گرایی ساختاری نوع نخست (طبیعت بشر)^۴ که نماینده برجسته آن توسیدید به‌شمار می‌رود. دو، واقع‌گرایی تاریخی یا عمی که ماکیاولی نماینده برجسته کلاسیک و مورگنتا چهره مطرح معاصر آن محسوب می‌شود. سه، واقع‌گرایی ساختاری نوع دوم (نظام بین‌الملل) که روسو تئوری‌پرداز کلاسیک و کنت والتز چهره معاصر آن شناخته می‌شود. چهار، واقع‌گرایی لیبرال

1. Henry Alfred Kissinger.

2. Kenneth Neal Waltz

3. John Joseph Mearsheimer.

4. R.B.J.Walker.

۵. برخی از این نوع واقع‌گرایی فطری تعبیر کرده، مورگنتا را چهره برجسته آن می‌دانند (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۲۱).

که هابز چهره کلاسیک و «بول» صاحب نظر معاصر آن می باشد (بلیس و اسمیت، ۱۳۸۸: ۳۳۹).

۲-۳. مبانی واقع گرایی

«تیم دان»^۱ و «برایان سی اسمیت»^۲ مفروضه های بنیادین واقع گرایی را در سه اصل خلاصه می کنند. آن ها معتقدند که همه رئالیست ها، به رغم اختلاف نظر ها، در این سه موضوع اتفاق نظر دارند.

الف. اصل دولت سالاری

یعنی دولت ها بازیگران اصلی در عرصه روابط بین الملل است. دیگر نهادها و سازمان های بین المللی از این نظر تحت تأثیر و ابزاری در اختیار دولت ها است. دولت ها هستند که سازمان هایی، از قبیل ملل متحد، بانک جهانی، تجارت جهانی و جز آن، را ایجاد و برای رسیدن به اهداف و مقاصد خود از ساختار و مقررات آن بهره می برند. دولت ها در قلمرو داخلی خود به گفته ماکس وبر «حق انحصاری استفاده مشروع از قدرت فیزیکی را دارند.» و در عرصه بین المللی که محیط انارشیک و اقتدارگیز است، با همدیگر برای امنیت، بازار کسب نفوذ و جز آن رقابت می کنند. نخستین اقدام دولت، سازمان دهی قدرت در داخل است و دومین اقدام آن، کسب و افزایش قدرت در عرصه بین المللی (بلیس و اسمیت، ۱۳۸۸: ۳۴۱).

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

ب. اصل بقا

یعنی هدف برتر دولت ها در سیاست بین الملل بقا است. هرچند رئالیست ها در مفهوم و نوع نگاه به قدرت اختلاف نظر دارند؛ اما در این امر توافق دارند که دغدغه نهایی دولت ها امنیت است. امنیت پیش شرط دستیابی به سایر اهداف به حساب می آید. به گفته کنت والتز «ورای انگیزه بقا، اهداف دولت ها بی نهایت مختلف است.» هرچند نئوواقع گرایان در مورد این که هدف اصلی دولت ها ایجاد امنیت است یا افزایش قدرت، اختلاف نظر دارند. در حالی که واقع گرایان تدافعی می گویند دولت ها به دنبال امنیت هستند و از این رو به آن میزان از قدرت بسنده می کنند که بقای شان را تضمین کند. واقع گرایان تهاجمی می گویند هدف نهایی دولت ها رسیدن به جایگاه هژمونیک در نظام بین الملل است (بلی و اسمیت، ۱۳۸۸: ۳۴۵).

1. Tim Dunne.

2. Brian C. Schmidt.

ح. اصل خودیاری

در نظام بین‌الملل مرجع اقتدار برتری برای دفاع از دولت‌های ضعیف وجود ندارد؛ بنابراین، امنیت تنها از طریق خودیاری تأمین می‌شود. به گفته کنت والتز «خودیاری الزاماً قاعده عمل است»؛ بدین منظور، در نظام انارشیک بین‌الملل، دولت‌ها برای بقای خود به تشکیل ائتلاف‌ها روی می‌آورند که هدف از آن، کنترل و ایجاد موازنه قوا در برابر قدرت‌های تهدیدکننده است. در عین حال، واقع‌گرایان، نظام موازنه قوا را وضعیت باثبات نمی‌دانند. بر بنیاد شواهد تاریخی، هم موازنه قوای برنامه‌ریزی‌شده کنسرت اروپا که در ۱۸۱۵ ایجاد شد و هم موازنه قوای تصادفی که بعد از جنگ دوم جهانی در قالب جنگ سرد به وجود آمد، بهم ریختند؛ از این رو، تنگنای امنیتی همیشه وجود خواهد داشت (بلیس و اسمیت، ۱۳۸۸: ۳۴۸).

همان‌طور که در خلال اصول سه‌گانه فوق نیز اشاره گردید، نگاه بدبینانه به سرشت بشری، عدم اعتماد به نیت‌مندی دیگر دولت‌ها، اهمیت قدرت آن‌هم بعد نظامی آن، خردمندی دولت و موازنه قوا نیز از جمله مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده تفکر واقع‌گرایی به صورت عام به‌شمار می‌روند.

۳. نئواقع‌گرایی (واقع‌گرایی ساختاری)

نئواقع‌گرایی که از اواخر دهه ۱۹۷۰ با انتشار کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل» کنت والتز مطرح گردید، تلاشی بود در راستای علمی‌کردن واقع‌گرایی؛ زیرا واقع‌گرایی قبل از آن متهم به سنت‌گرایی و غیر علمی بود. کنت والتز، برجسته‌ترین چهره نئواقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری، بیش‌ترین تلاش را در جهت علمی‌سازی واقع‌گرایی به خرج داد؛ در حالی که «رابرت گیلپین» و «استفن کراسنر»، تئوری‌پردازانی بودند که برای رفع نقیصه عدم توجه واقع‌گرایی به مسائل اقتصادی، تمرکز بر اقتصاد و نهادهای بین‌المللی را در دستور کار خود قرار دادند (مشیرزاده، ۱۳۹۴: ۱۰۷). علت نام‌گذاری نئواقع‌گرایی به واقع‌گرایی ساختاری نیز به تأکید کنت والتز بر نقش تعیین‌کننده ساختار برمی‌گردد. رئالیسم ساختاری تفاوت‌های فرهنگی، ایدئولوژیکی، جغرافیایی و تفاوت در نوع نظام سیاسی دولت‌ها را نادیده می‌گیرد؛ زیرا معتقدند که این ساختار نظام بین‌الملل است که انگیزه اساسی برای قدرت‌های بزرگ می‌دهد (Mear- 2006: 72). مناسب است در این‌جا نگاهی گذار به مهم‌ترین تفاوت‌های نئواقع‌گرایی با واقع‌گرایی داشته باشیم.

۴. تفاوت‌های واقع‌گرایی ساختاری با واقع‌گرایی سنتی

کنت والتز، تئوری پرداز اصلی واقع‌گرایی ساختاری، نئواقع‌گرایی را از چهار جهت نسبت به واقع‌گرایی متمایز می‌داند.

۴-۱. ساختار نظام بین‌الملل در برابر طبیعت بشر

یکی از تفاوت‌های اصلی بین این دو رویکرد، در تعیین علت توسعه‌طلبی دولت‌ها است. در مجموع، واقع‌گرایان معتقدند که دولت‌ها در نظام اقتدارگرایز بین‌المللی، تمایل به توسعه و افزایش قدرت‌شان دارند و از این جهت، محیط بین‌الملل محیط غیر قابل اعتماد است. در این‌که عامل و انگیزه این گرایش چیست؟ واقع‌گرایان سنتی، ریشه توسعه‌طلبی دولت‌ها را در طبیعت بشر جست‌وجو می‌کنند که ذاتاً بدسرشت و ستیزه‌جو است؛ اما نئواقع‌گرایان، ساختار نظام بین‌الملل را عامل این توسعه‌طلبی می‌دانند و به همین دلیل، رویکردشان را علمی می‌دانند؛ زیرا این ساختار است که دولت‌ها با ماهیت سیاسی و اقتصادی متفاوت را به کنش و رفتار مشابه سوق می‌دهد؛ چنان‌که در دوران جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده به‌رغم تفاوت‌ها در نوع و ماهیت نظام، رفتارهای مشابه داشتند. از نظر نئواقع‌گرایان، ساختار نظام بین‌الملل اصل سازمان‌دهنده روابط بین‌الملل است (کنت والتز، ۱۳۹۳: ۱۸).

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۴-۲. روابط علی و معلولی

کنت والتز بر این اعتقاد است که واقع‌گرایان سنتی، دولت‌ها را به‌عنوان کنش‌گران اصلی نظام بین‌الملل، عامل اصلی رخدادها و نتایج در سطح نظام بین‌الملل می‌داند؛ در حالی که این رویکرد تقلیل‌گرایانه است. به‌نظر والتز، شناخت سیاست بین‌الملل در گرو آن است که علاوه بر نقش دولت‌ها، تأثیر ساختار را نیز مدنظر قرار دهیم. به‌نظر والتز، چون تغییر علت‌های مطرح در سطح واحدها با تغییر مشهود نم‌خواند، چاره‌ای جز این نیست که برخی علت‌ها را نیز در سطح ساختار نظام بین‌الملل بدانیم. به عبارت دیگر، واقع‌گرایی رویکرد استقرایی دارد؛ در حالی که رویکرد نئواقع‌گرایی کاملاً قیاسی است. «علت‌های مطرح در سطح واحدها با علت‌های مطرح در سطح ساختار تعامل دارند و به همین دلیل، تبیین‌هایی که تنها متکی به سطح واحدها باشد، قطعاً گمراه‌کننده است.» (والتز، ۱۳۹۳: ۲۵).

۳-۴. قدرت؛ هدف یا وسیله؟

یکی از اختلافات اساسی نئوواقع‌گرایان با واقع‌گرایان سستی در مورد قدرت است. از نظر واقع‌گرایان از جمله هانس. جی. مورگنتا، دولت‌مردان عقلایی هموار در پی کسب قدرت بیش‌تراند و قدرت به خودی خود و فی‌نفسه هدف و غایت است. به‌نظر مورگنتا، اگر دولتی بدون ملاحظه قدرت رفتار می‌کند، فاقد سرشت سیاسی است؛ اما نئوواقع‌گرایان قدرت را به چشم وسیله مفید می‌بینند که دولت‌ها با در اختیار داشتن آن، تضمین بیش‌تر برای بقای خود در نظام اقتدارگیز دارد. قدرت، ابزار کارگشایی است که دولت‌مردان خردمند می‌خواهند میزان مناسبی از آن را در اختیار داشته باشند (والتز، همان: ۲۷).

۴-۴. دولت‌ها؛ بازیگران همانند

از نظر واقع‌گرایی، تفاوت دولت‌ها در شکل حکومت، سرشت حکمرانان، ایدئولوژی، فرهنگ و جز آن، باعث تفاوت در رفتار آن‌ها در عرصه نظام بین‌الملل می‌شود؛ ولی نئوواقع‌گرایان بر این باورند که ساختار نظام بین‌الملل محدودیت‌هایی را بر واحدها تحمیل می‌کند که آن‌ها کنشی شبیه هم داشته باشند. نئوواقع‌گرایان دولت‌ها را واحدهای مشابه هم می‌دانند و تفاوت اصلی را در توانایی‌های‌شان می‌بینند، نه در نوع نظام و ایدئولوژی و غیره. آنان می‌گویند این ساختار نظام بین‌الملل است که توانایی را میان واحدها توزیع می‌کند (والتز، همان: ۲۹).

۵. انواع نئوواقع‌گرایی (واقع‌گرایی ساختاری)

همان‌طور که قرائت واحدی از واقع‌گرایی وجود ندارد، از نئوواقع‌گرایی نیز قرائت‌های مختلف وجود دارد. در یک دسته‌بندی رایج که جان میرشایمر نیز انجام داده است، نئوواقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری به دو گرایش واقع‌گرایی تدافعی^۱ و تهاجمی^۲ تقسیم می‌شود (Mear-sheimer, 2006). مبنای این دسته‌بندی، اختلاف نظر در مورد میزان قدرت لازم و کافی برای تأمین امنیت ملی است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۵: ۲۳۵).^۳

1. Defensive Realism.

2. Offensive Realism.

۳. خانم مشیرزاده با الهام از «جک اسنایدر»، واقع‌گرایی تدافعی و تهاجمی را زیرمجموعه واقع‌گرایی نئوکلاسیک قرار داده است (مشیرزاده، ۱۳۹۴: ۱۳۰).

۵-۱. واقع گرایی تدافعی

برجسته‌ترین چهره رئالیسم تدافعی، خودِ کنت والتز است. در کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل» واقع‌گرایان تدافعی، از قبیل والتز، در مورد میزان قدرت موردنیاز قدرت‌های بزرگ می‌گویند: قدرت‌های بزرگ به آن میزان از قدرت جهانی نیاز دارند که بقای‌شان را تضمین کند و نه بیش‌تر. نئورئالیست‌های تدافعی می‌گویند فرضیه‌های ما در روابط با دیگر کشورها به این بستگی دارد که آن‌ها دوستان ما هستند یا دشمنان ما. وقتی با دوستان، مثل اتحادیه اروپا، سروکار داریم، دولت‌مردان ایالات متحده آمریکا بیش‌تر شبیه نئولیبرال‌ها حرکت خواهند کرد و زمانی که با دشمنان خود طرف هستند، شبیه نئورئالیست‌های تهاجمی فکر می‌کنند. در مجموع، نئورئالیست‌های تدافعی خوش‌بینانه‌تر از نئورئالیست‌های تهاجمی و بدبینانه‌تر از نئولیبرال‌ها فکر می‌کنند. آن‌ها مخاصمه را در برخی عرصه‌ها، مثل روابط اقتصادی، غیر ضروری می‌دانند و الزاماً هر عمل توسعه‌طلبانه دیگر کشورها را به معنای ایجاد چالش در قبال نظم موجود نمی‌دانند و در عین حال آن‌ها همانند نئولیبرال‌ها نمی‌اندیشند که حوزه‌هایی برای همگرایی منافع ملی کشورها به سهولت پیدا می‌شود (بلیس و اسمیت، ۱۳۸۸: ۴۱۹).

۵-۲. واقع گرایی تهاجمی

چهره شاخص رئالیسم تهاجمی جان میرشایمر در کتاب «تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ» است. واقع‌گرایان تهاجمی، از قبیل میرشایمر، می‌گویند قدرت‌های بزرگ در صدد کسب تمام قدرت جهانی است؛ یعنی به دنبال هژمونی هستند؛ از این رو، قدرت‌های بزرگ هر میزان از قدرت که را که ممکن باشد، تصاحب می‌کنند (Mearsheimer, 2006). میرشایمر معتقد است که با توجه به «معمای امنیت»، قدرت‌های بزرگ سعی می‌کنند تا سهم خود از قدرت جهانی را به حداکثر برسانند. خود همین رویکرد به حداکثر رساندن قدرت در نظام بین‌الملل به این معنا است که نسبت به دولت‌های دیگر نگرش تهاجمی دارند؛ حتی اگر نیت و انگیزه نهایی آن‌ها تنها بقا باشد. در دیدگاه میرشایمر، همه قدرت‌های بزرگ مقاصد تهاجمی دارند و جست‌وجوی قدرت متوقف نمی‌شود تا دولت موردنظر به هژمونی جهانی برسد. یک قدرت بزرگ بدون تسلط بر کل نظام بین‌الملل، احساس امنیت نمی‌کند. بهترین راه برای تضمین امنیت قدرت‌های بزرگ، احراز جایگاه هژمون است. حتی اگر یک قدرت بزرگ توانایی تبدیل شدن به هژمون را ندارد، که اغلب این‌گونه نیز هست، بازهم تلاش می‌کند با در پیش گرفتن رفتار تهاجمی نسبت به رقبا

تا حد توان بر قدرتش بیافزاید (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۴۰).

۶. اصول و مفروضه‌های واقع‌گرایی تهاجمی

جان میرشایمر، مفروضات بنیادین واقع‌گرایی را به پنج فرضیه خلاصه می‌کند:

۱. آنارشیک‌بودن نظام بین‌الملل: بر اساس این اصل، نظام بین‌الملل متشکل از دولت‌های مستقل است که از هیچ قدرت مرکزی پیروی نمی‌کنند. به تعبیر دیگر، هیچ قدرت فایده‌ای در رأس نظام بین‌الملل وجود ندارد. هر دولت خود را بالاترین مرجع اقتدار در داخل قلمرو خود می‌داند. به نظر میرشایمر، آنارشیک‌بودن یک اصل نظم‌دهنده است و به خودی خود هیچ ارتباطی با منازعه ندارد.
۲. خطرناک‌بودن دولت‌ها برای یکدیگر: بر این اساس، قدرت‌های بزرگ همواره دارای حدی از قابلیت نظامی تهاجمی برای صدمه‌زدن به دیگران است. پس در محیط بین‌الملل همیشه احتمال خطر و تهدید وجود دارد.
۳. عدم اطمینان به نیت دیگر دولت‌ها: طبق این مفروضه، علل احتمالی زیادی برای تهاجم وجود دارد و هیچ دولتی نمی‌تواند مطمئن باشد که دولت دیگر توسط یکی از این علل برای تهاجم برانگیخته نشود؛ بنابراین، واقع‌گرایان معتقدند که هیچ‌گاه نمی‌توان اطمینان کرد که دولت‌ها مقاصد خصمانه‌شان را بر مرکب قدرت تهاجمی‌شان سوار نکنند.
۴. اصل بقا: دولت‌ها در پی حفظ تمامیت ارضی، استقلال و نظم سیاسی داخلی‌شان هستند؛ از این رو، بقا در رأس اهداف و اولویت‌ها قرار دارد. دولت‌ها اهداف دیگر را تعقیب می‌کنند؛ ولی تعقیب دیگر اهداف در گرو بقا و حفظ امنیت است.
۵. دولت‌ها به عنوان بازیگر خردمند: همه دولت‌ها، از جمله قدرت‌های بزرگ، در محیط بین‌الملل کنش و واکنش دیگر بازیگران و نتایج و پیامدهای آن را برای بقای خود ارزیابی می‌کنند. علاوه بر آن، دولت‌ها برای بقای خود، به راهبردهای کوتاه‌مدت و فوری اکتفا نمی‌کنند؛ برنامه‌ریزی بلندمدت نیز دارند.

تئوری‌پرداز واقع‌گرایی تهاجمی بر این باور است که از پیوند این پنج فرضیه این‌طور می‌توان

نتیجه گرفت که انگیزه‌های قوی برای رفتار و افکار تهاجم‌آمیز نزد قدرت‌های بزرگ وجود دارد؛ به‌خصوص که سه الگوی رفتاری را می‌توان مشاهده کرد: ترس، خودیاری و به حداکثر رساندن قدرت (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۳۴).

۷. اهداف و راهبردهای قدرت‌های مهاجم

رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی چهار هدف اساسی و شش راهبرد کلیدی را برای قدرت‌های بزرگ، جهت دستیابی به اهداف چهارگانه، تبیین می‌کند. هژمونی منطقه‌ای^۱، دستیابی به حداکثر ثروت، برتری قدرت نظامی متعارف و تفوق هسته‌ای، چهار هدف اصلی است که جان میرشایمر به‌عنوان اهداف عمده قدرت‌های بزرگ معرفی می‌کند. آنگاه راهبردهای چهارگانه جنگ، باج‌گیری^۲، طعمه‌گذاری و تحریک برای فرسایش^۳ و آتش‌بیاری^۴، راهبردهایی‌اند که برای تثبیت هژمونی قدرت مهاجم استفاده می‌شوند و راهبردهای موازنه‌سازی و احاله مسئولیت، اصلی‌ترین راه‌کارها برای جلوگیری از تثبیت هژمونی قدرت رقیب و برهم‌خوردن موازنه قوا به نفع دشمن استفاده می‌شود (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۵۴). در این مرحله، لازم نیست اهداف و راهبردها را بیش‌تر از این توضیح دهیم؛ زیرا در ادامه و در خلال تحلیل راهبرد جدید آمریکا توضیح خواهیم داد.

۸. اهداف راهبرد جدید ایالات متحده در افغانستان و جنوب آسیا

در چارچوب نظریه واقع‌گرایی تهاجمی، هژمونی منطقه‌ای و تأمین امنیت آمریکا اهداف اساسی این راهبرد را تشکیل می‌دهد. منافع اقتصادی، حراست از دستاوردهای ۱۶ سال گذشته در افغانستان و حفظ پرستیژ جهانی آمریکا، در اولویت‌های بعدی می‌توانند قرار داشته باشند. یک پرسشی که ممکن است در ذهن خواننده مطرح شود، این است که اصولاً رهیافت کلان حاکم بر رفتار آمریکا در عرصه بین‌المللی، رویکرد لیبرالی است و نه واقع‌گرایی؛ از این رو، چطور ممکن است که راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا در این چارچوب تجزیه و تحلیل

1. Regional Hegemony.

2. Blackmail.

3. Bait and Bleed.

4. Bloodletting.

شود؟ میرشایمر پاسخ این پرسش را داده است: «گفتمان عمومی پیرامون سیاست خارجی در آمریکا همواره به زبان لیبرالیسم بیان می‌شود و معمولاً اظهارات نخبگان به شدت رنگ و بوی خوش‌بینانه و اخلاقی دارند. با این حال، نخبگان که سیاست امنیت ملی را شکل می‌دهند، در پشت درهای بسته عموماً به زبان قدرت صحبت می‌کنند و نه زبان قواعد و اصول و ایالات متحده در نظام بین‌الملل مطابق ایجابات منطق واقع‌گرایی رفتار می‌کند.» (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۲۹)؛ در حالی که دونالد ترامپ حتی در مقام حرف نیز چندان پابند به اصول و اخلاق لیبرالیستی نبوده است.

۸-۱. هژمونی منطقه‌ای

میرشایمر معتقد است که قدرت‌های بزرگ همواره به دنبال به حداکثر رساندن سهم خود از قدرت جهانی می‌باشند. به نظر می‌رسد که از چهار هدف پیش‌گفته، هژمونی منطقه‌ای در اولویت بیش‌تر برای آمریکا قرار دارد و با توجه به شرایط افغانستان، منطقه و جایگاه آمریکا در سطح جهان، می‌توان مستندات کافی برای آن ارائه کرد. میرشایمر در مصاحبه با «نشنال انترست»، مهم‌ترین اهداف آمریکا را حفظ سلطه بر نیم‌کره غربی و جلوگیری از هژمونی منطقه‌ای چین می‌داند (Mearsheimer, 2015: 35).

مفهوم هژمونی^۱ برای اولین بار توسط «آنتونیو گرامشی»^۲ (۱۸۹۱-۱۹۳۷)، از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا، مطرح گردید. گرامشی در پاسخ به این سؤال که چرا در جوامع پیشرفته اروپای غربی طبق پیش‌بینی مارکس انقلاب رخ نداد، از مفهوم هژمونی استفاده کرد. از این نظر، هژمونی به این معنا است که طبقه حاکم ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود را گسترش می‌دهد و برای طبقات زیردست، آن‌ها را به عنوان عقاید مسلم می‌قبولاند. در نتیجه طبقات پایین از شرایط موجود راضی هستند و دست به اعتراض و انقلاب نمی‌زنند. «رابرت کاکس» کانادایی، گرامشیسم را در مناسبات بین‌المللی مطرح کرد. در مطالعات کاکس، بریتانیا در قرن نوزده و آمریکا در نیمه دوم قرن بیست، جایگاه هژمونی را در سیاست بین‌الملل داشتند. از نظر کاکس، این دو قدرت «تجارت آزاد» را عقیده حاکم و هژمونیک ساختند؛ به گونه‌ای که عقل سلیم حتماً آن را می‌پذیرد؛ در حالی که تجارت آزاد تنها به سود قدرت‌های هژمون می‌باشد (بلیس و

1. Hegemony.

2. Antonio Gramsci.

هژمونی در روابط بین‌الملل به منظور توصیف قوی‌ترین کشور در نظام بین‌الملل و یا کشور غالب در منطقه خاص به کار می‌رود. میرشایمر بر این باور است که هژمونی جهانی برای قدرت‌های بزرگ میسر نیست؛ از این رو، قدرت‌های بزرگ، مثل ایالات متحده آمریکا، در صدد هژمونیک‌شدن در منطقه خود و سپس مناطق دیگر برمی‌آیند. بر اساس تبیین میرشایمر، هدف نخست قدرت‌های بزرگ، هژمون‌شدن در یک منطقه است و اگر چنین چیزی ناممکن باشد، تلاش می‌کنند مانع هژمونی رقیب در آن منطقه گردد (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۵۷).

به نظر می‌رسد از سال ۲۰۱۴ به بعد، همزمان با خروج قوای آمریکا از افغانستان، روند تحولات در اروپای شرقی، خاور میانه، جنوب آسیا و شمال شرق آسیا، به سمتی پیشرفته است که یا هژمونی آمریکا با چالش مواجه شده است و یا قدرت‌های رقیب در حال تثبیت هژمونی خود هستند. الحاق شبه‌جزیره کریمه به روسیه در پی بحران داخلی اوکراین، ناتو و مشخصاً ایالات متحده آمریکا را در آن منطقه با چالش جدی مواجه ساخت و هژمونی آمریکا در منطقه که پس از جنگ سرد با گسترش ناتو به شرق تثبیت شده بود، عملاً به چالش کشیده شد (Mear- sheimer, 2015: 34). از جانب دیگر، مثلث مسکو، تهران و آنکارا در بحران سوریه، برتری آمریکا و متحدانش در خاور میانه را نه تنها زیر سؤال برد؛ بلکه عملاً در راستای تثبیت هژمونی جبهه روسیه و متحدان منطقه‌ای‌اش گام برداشته است. سلسله مذاکرات آستانه با محوریت روسیه، ایران و ترکیه در مورد سوریه، هم به لحاظ سمبولیک و نمادین و هم به لحاظ تأثیرگذاری بر آینده این کشور، نقش آمریکا در خاور میانه را بسیار کاهش داده است. در شمال شرق آسیا نیز عصیان‌های مکرر کره شمالی و تداوم آزمایش‌های اتمی آن کشور و تهدیداتی که متوجه متحدین منطقه‌ای آمریکا، جزیره گوام و حتی خود آمریکا گردیده است، حکایت از ضعف جبهه آمریکا، کره جنوبی و ژاپن در آن منطقه دارد. در افغانستان و جنوب آسیا نیز با خروج قوای بین‌المللی و واگذاری مسئولیت تأمین امنیت به نیروهای جوان و غیر منسجم افغانستان، گروه‌های رادیکال، از قبیل طالبان و داعش، با حمایت قدرت‌های منطقه‌ای، از جمله پاکستان، توانستند که بخش‌های وسیعی (حدود ۴۰٪) از کشور را تحت کنترل خود درآورده و دولت مرکزی و آمریکا را به بحران تأمین امنیت و ثبات مواجه ساختند. بنابراین، آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا همزمان تقلاً برای تثبیت هژمونی و جلوگیری از هژمونی رقبای را تعقیب می‌کند.

مطابق دیدگاه میرشایمر، یکی از چالش‌های قدرت‌های بزرگ برای هژمونی در یک منطقه، دولت تازه به دوران رسیده‌ای محلی است که از طریق نزدیکی با یک قدرت هژمون دیگر، برای قدرت هژمون نخست درد سر ایجاد می‌کند (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۵۸). به نظر می‌رسد پاکستان همان قدرت محلی تازه به دوران رسیده است که از طریق نزدیکی با چین در عرصه اقتصادی و هم‌سویی‌های نظامی و استخباراتی با روسیه که هردو و مخصوصاً چین از پتانسیل بالایی برای هژمون‌شدن در منطقه برخوردار است، برای آمریکا چالش ایجاد کرده است. با وجود که پاکستان مهم‌ترین متحد غیر ناتوی آمریکا در طول چندین دهه گذشته بوده است؛ اما روند رو به گسترش سرمایه‌گذاری‌های بلندپروازانه چین در پاکستان و مخالفت‌های مرزی هردو کشور با هند، پاکستان را در آستانه تبدیل شدن به متحد راهبردی چین قرار داده است. از همین رو، در راهبرد جدید آمریکا برای اولین بار پاکستان به‌خاطر حمایت از گروه‌های تروریستی، با این شدت و صراحت مورد انتقاد قرار گرفت و در عوض از رقیب پاکستان، یعنی هند، خواسته شد که برای تأمین ثبات در افغانستان و مخصوصاً در عرصه اقتصادی، نقش برجسته‌تری داشته باشد؛ ضمن این‌که در هزاره سوم با توجه به حوادث یازده سپتامبر و سلسله حملات داعش در اروپا، دیگر فقط دولت‌ها نیست که امنیت قدرت‌های بزرگ را تهدید می‌کنند؛ بلکه شبکه‌های دهشت‌افکن نیز از ظرفیت بزرگی در این زمینه برخوردارند.

پاکستان با پناه‌دادن به این دسته از گروه‌ها، از این طریق نیز هژمونی آمریکا در منطقه را با چالش مواجه ساخته است. بخشی از نطق دونالد ترامپ در اعلام راهبرد جدید آمریکا در قبال افغانستان، معطوف به همین نوع نقش تخریبی پاکستان بود؛ بنابراین، آمریکا به‌عنوان یک قدرت بزرگ که هدف غایی آن، تبدیل شدن به هژمون جهانی است و بر بنیاد تئوری نئواقعی‌گرایی تهاجمی، ساختار نظام بین‌الملل و مخصوصاً تحولات چند سال اخیر - که در سطور پیشین اشاره شد - این کشور را وامی‌دارد تا قدرت نسبی خود را افزایش دهد و این تنها راه مطلوب برای به حداکثر رساندن امنیت است. به عبارت دیگر، بقا مستلزم رفتار تهاجمی است (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۲۴). افغانستان و جنوب آسیا یکی از مستعدترین مناطق برای این رفتار است و راهبرد جدید آمریکا بدان منظور تهیه و تدوین شده است. البته اداره دونالد ترامپ در سه حوزه دیگر و مخصوصاً در شمال شرق آسیا و خاور میانه نیز تلاش‌های وسیعی را برای جلوگیری از هژمونی قدرت‌های رقیب دارد به خرج می‌دهد. اعمال فشارها بر ایران و افزایش حمایت از عربستان

و اسرائیل در خاور میانه، در این راستا قابل درک و تحلیل است. هم‌چنین تلاش‌ها در راستای جلوگیری از رشد توان اتمی کره شمالی در شمال شرق آسیا، در همین چارچوب تحلیل می‌شود.

۲-۸. تأمین امنیت آمریکا

همان‌طور که گفته شد، در قالب تئوری نئواقع‌گرایی تهاجمی، ساختار آشوب‌زده نظام بین‌الملل، دولت‌ها را وامی‌دارد برای بقای خود، رویکرد تهاجمی داشته باشند. به گفته میرشایمر، بهترین دفاع، حمله است؛ از این رو، به نظر می‌رسد دومین هدف اساسی که راهبرد جدید آمریکا تعقیب می‌کند، به حداکثر رساندن امنیت آمریکا در برابر تهدیدات گروه‌های تروریستی، از طریق تهاجم بر آن‌ها است. «از همین اکنون، پیروزی تعریف روشنی خواهد داشت: تهاجم بر دشمنان ما، نابودی داعش، ضربه‌زدن به القاعده و جلوگیری از تسلط طالبان بر افغانستان و توقف حملات تروریستی بزرگ بر آمریکا قبل از این که رخ دهد.» (Trump, 2017). با توجه به حوادث یازده سپتامبر و سلسله حملات داعش در اروپا، دیگر فقط دولت‌ها نیستند که امنیت قدرت‌های بزرگ را تهدید می‌کنند؛ بلکه شبکه‌های دهشت‌افکن نیز از ظرفیت بزرگی در این زمینه برخوردارند. بر این اساس، هرچه دولت افغانستان که در خط مقدم نبرد جهانی علیه تروریسم قرار دارد تضعیف گردد، این نیروها تقویت شده و توان تهاجمی‌شان برای آسیب‌رساندن به منافع آمریکا افزایش می‌یابد. همان‌طور که گفته شد، یکی از مفروضه‌های نئواقع‌گرایی تهاجمی، عدم اطمینان نسبت به نیت دیگر دولت‌ها است (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۳۴). افغانستان بارها در مورد بازی دوگانه پاکستان در امر مبارزه با تروریسم هشدار داده و مستنداتی را ارائه کرده بود که پاکستان با پناه دادن به گروه‌های تروریستی، روند مبارزه با تروریسم را مختل کرده و مستقیماً امنیت آمریکا را تهدید می‌کند. محور سوم، راهبرد جدید آمریکا موضع آن کشور در قبال پاکستان را بیان می‌کند: «پاکستان به سازمان‌هایی پناه داده که هر روز تلاش می‌کنند مردم ما را بکشند. ما به پاکستان میلیارد‌ها دلار پرداخت کرده‌ایم؛ ولی آن‌ها به تروریست‌هایی پناه داده‌اند که ما با آن‌ها می‌جنگیم. این وضع باید تغییر کند و این تغییر فوراً انجام خواهد شد. هیچ همکاری نمی‌تواند در مورد کشوری که به شبه‌نظامیان و تروریست‌هایی که نظامیان و مقامات آمریکایی را هدف قرار می‌دهند، دوام بیاورد.» (Trump, 2017). این جملات نه تنها عدم اطمینان آمریکا نسبت به قدرت محلی و دوست سنتی غرب، یعنی پاکستان، را به نمایش گذاشت؛ بلکه اطمینان آمریکا از نیت خصمانه پاکستان را آشکار کرد.

آمریکا که با فراموش کردن افغانستان در دهه نود، پس از شکست اتحاد جماهیر شوروی، تجربه حملات یازده سپتامبر در سال ۲۰۰۱ توسط شبکه القاعده با استفاده از خاک افغانستان را دارد. «فرد چرنوف» می نویسد: «پس از ۱۱ سپتامبر، واقع گرایان مردم سالار [نئومحافظه کاران] توانستند واقع گرایان اصیل را متقاعد سازند که دولت های پشتیبان گروه های تروریست به ویژه با در اختیار قراردادن پناه گاه های امن، حمایت مالی و حتی سلاح، خطرانی جدی برای دولت ها پیش می آورند.» (چرنوف، ۱۳۸۸: ۱۲۲)؛ از این رو، آمریکا، بر اساس رویکرد واقع گرایی تهاجمی، نمی تواند در موضع دفاعی قرار گیرد. به همین خاطر است که ترامپ خروج عجولانه نیروها از افغانستان را بستر ساز تقویت داعش و القاعده می داند و خروج نیروهای آمریکا از عراق در سال ۲۰۱۱ را یک اشتباه راهبردی می خواند: «یازده سپتامبر، بدترین حمله تروریستی در تاریخ آمریکا، از افغانستان برنامه ریزی و مدیریت گردید؛ به خاطری که کشور توسط حکومتی اداره می شد که به تروریستان آسایش و پناه داده بود. خروج عجولانه (از افغانستان) خلأی ایجاد خواهد کرد که تروریست ها، از جمله داعش و القاعده، فوراً آن را پر خواهند کرد؛ همان طور که قبل از ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ اتفاق افتاد. همان طور که می دانید، آمریکا در سال ۲۰۱۱، عجولانه و به اشتباه از عراق خارج شد. در نتیجه دستاوردهایی که به سختی به دست آورده بودیم، به راحتی به دست دشمنان تروریست ما افتاد.» (Trump, 2017). وی در بخشی دیگری از نطق خود در ۲۰ اگست ۲۰۱۷، در مورد گروه های تروریستی می گوید: «آمریکا و متحدین اش متعهد است که قلمرو تروریست ها را از کنترل شان خارج کند... ما اراده آن ها را خواهیم شکست، اجازه نخواهیم داد آن ها مرزهای ما را درنوردند، ما آن ها را به راحتی شکست خواهیم داد» (Trump, 2017). این جملات از یک طرف هراس از تروریست ها را نشان می دهد و از جانب دیگر موضع تهاجمی آمریکا به منظور تأمین امنیت خودش را نمایش می دهد.

تداوم حمایت آمریکا از دولت افغانستان و تأکید ترامپ بر تقویت نیروهای افغانستان، که یکی دیگر از محورهای اساسی این راهبرد است، نیز در همین راستا قابل تحلیل و تفسیر می باشد. دولت افغانستان به عنوان یک متحد منطقه ای آمریکا، در واقع، با به دوش کشیدن هزینه جنگ علیه تروریسم، در راستای تأمین امنیت آمریکا و دیگر دول غربی مبارزه می کند. آمریکا و ناتو با واگذاری مسئولیت جنگ به نیروهای افغان، در واقع، از استراتژی «حاله مسئولیت» استفاده کرده، نیروهای خود از خطرات جنگ را دور نگه داشته، بار جنگ را بر دوش نیروهای افغان گذاشته

است؛ بنابراین، تجهیز نیروهای افغانستان و آموزش آن‌ها در سطح کلان تحلیل که مبارزه جهانی علیه تروریسم باشد، اصلاً در راستای تأمین امنیت آمریکا و دیگر اعضای ناتو قابل تحلیل است. آنگاه توانمندی پایدار نیروهای افغان و خودکفایی امنیتی حکومت افغانستان به عنوان اهداف فرعی و جانبی ارزیابی می‌شود. این بخش از سخنان دونالد ترامپ که: «ما نیامدیم که ملت‌سازی کنیم، ما آمدیم که تروریست‌ها را نابود کنیم» (Trump, 2017)، دال بر این فهم است.

۹. استراتژی‌های ترامپ برای تثبیت هژمونی منطقه‌ای آمریکا

بر اساس چارچوب نظری، قدرت‌های بزرگ برای دستیابی به اهداف‌شان، چهار استراتژی را در راستای کسب قدرت اتخاذ می‌کنند که عبارتند از: جنگ، باج‌گیری، طعمه‌گذاری و تحریک برای فرسایش و آتش‌باری معرکه (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۶۴). به نظر می‌رسد از این میان، تنها گزینه‌های جنگ و باج‌گیری در راهبرد جدید ایالات متحده آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا مورد توجه قرار گرفته است.

۹-۱. استراتژی جنگ

بر اساس دیدگاه واقع‌گرایی تهاجمی، جنگ، اصلی‌ترین راهبرد قدرت‌های بزرگ برای کسب برتری و افزایش قدرت است و راهبرد جدید آمریکا در افغانستان نیز آشکارا بر جنگ تأکید می‌کند. جان میرشایمر برداشت لیبرال‌ها مبنی بر این‌که جنگ نمی‌تواند موجب پیروزی شود را رد می‌کند. وی معتقد است که در گذشته دولت‌هایی که آغازگر جنگ بودند، ۶۰ درصد به پیروزی نایل گشته‌اند. از طرف دیگر، به پاسخ این ایراد که پیروزی در جنگ ممکن است باعث صرف هزینه‌ای بیش از حد گردد، می‌گوید: «زمانی که دولت‌ها به تهاجم فکر می‌کنند، قطعاً هزینه‌ها و فایده‌های مورد انتظار آن را نیز مورد محاسبه قرار می‌دهند.» (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۶۵). وی ایالات متحده در نیمه قرن نوزدهم و پروس بین سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۷۰ را مثال می‌زند که اقتصادشان صدمه ندیده است و تهاجم دارای دستاوردهای دلپذیری برای اقتصاد هردو کشور بوده است. آمریکا از ۱۹۴۰ به بعد، بیش‌ترین بودجه نظامی را داشته است و هم‌چنان اقتصاد برتر جهان است (میرشایمر، همان). این برداشت میرشایمر از محاسبه‌گری قدرت‌ها مبنی بر یکی از فرضیه‌های واقع‌گرایی است که دولت‌ها را بازیگر خردمند می‌داند. بر این اساس، راهبرد جدید آمریکا در افغانستان جنگ‌محور است و از طریق جنگ، آمریکا به اهداف فوق‌الذکر، یعنی هم

تثبیت هژمونی و هم تأمین امنیت آمریکا، می‌خواهد برسد. از پنج محور پیش‌گفته در سخنرانی ترامپ، چهار مورد آن با صراحت بر جنگ‌محور بودن راهبرد جدید آمریکا تأکید دارد. عدم اعلام جدول زمانی برای خروج، اعطای اختیارات فوق‌العاده به فرماندهان نظامی برای جنگ، حمایت از نیروهای افغان برای شکست‌دادن دشمن و آغاز روند توافق سیاسی پس از شکست در میدان نظامی (Trump, 2017)، همه حکایت از آن دارد که جنگ راهبرد نخست و اساسی آمریکا برای دست‌یابی به اهداف یادشده است.

تأکید ترامپ مبنی بر این که دشمن نباید از هیچ‌یک از پلان‌های نظامی آگاهی داشته باشد، این ابهام را برای تحلیل‌گران و افکار عمومی در افغانستان نیز به‌وجود آورده است که مکانیسم‌های جنگ خیلی واضح نیست و با گذشت چندین ماه از اعلام این راهبرد، هنوز تغییرات ملموسی در میادین نبرد احساس نمی‌شود.

۲-۹. استراتژی باج‌گیری

یکی از راه‌های دست‌یابی به اهداف و دست‌یابی به موقعیت بهتر، تهدیدات قهرآمیز و ارعاب بدون استفاده واقعی از زور است. به‌نظر می‌رسد بخشی از راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا، مخصوصاً در قبال پاکستان و تا حدودی در مورد ایران، در همین قالب، قابل تحلیل است. اگر باج‌گیری مؤثر واقع شود، بهتر از جنگ است. نمونه‌های تاریخی متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد قدرت‌های بزرگ از این روش استفاده می‌کنند تا موازنه را به نفع خودشان تغییر دهند. یک مورد پیمان مونیخ است که در سال ۱۹۳۷، «آدولف هیتلر» با استفاده از استراتژی باج‌گیری، فرانسه و انگلستان را وادار کرد تا ناحیه «سودتلند»^۱ را که در آن زمان بخشی از چکسلواکی بود، به آلمان واگذار کند. این استراتژی هیتلر مؤثر واقع شد و نتایج بزرگ و فاجعه‌باری چون جنگ جهانی دوم را در پی داشت. چمبرلین و انگلیس به‌خاطر این موافقه برای همیشه سرزنش می‌شود. اما میرشایمر معتقد است که باج‌گیری همیشه نتایج مطلوب را در پی ندارد؛ زیرا تهدید به‌تنهایی برای وادار کردن رقیب جهت کسب امتیاز کافی نیست. وی معتقد است که باج‌گیری در برابر قدرت‌های بزرگ چندان مؤثر نیست و در برابر قدرت‌های کوچک تأثیرگذاری جدی دارد؛ در صورتی که قدرت‌های کوچک متحد قوی نداشته باشند (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۷۰).

1. Sudeteland.

در راهبرد جدید آمریکا، به گونه روشن پاکستان تهدید شده است که رفتارش در قبال گروه‌های تروریستی را تغییر دهد. دونالد ترامپ گفت: «ما بیش‌تر از این در قبال پناه‌دادن پاکستان به گروه‌های تروریستی، نمی‌توانیم ساکت باشیم... رویکرد پاکستان باید تغییر کند و فوراً هم تغییر خواهد کرد.» (Trump, 2017). پس از آن وزیران خارجه، دفاع و دیگر مقامات آمریکایی در دیدارهای شان از کابل، اسلام‌آباد و دهلی، به‌طور مکرر و به گونه تهدیدآمیز از پاکستان خواسته‌اند که دست از حمایت گروه‌های تروریستی بردارد. اخیراً پس از این‌که حافظ سعید که از سوی هند و آمریکا متهم به اعمال تروریستی است، توسط دادگاهی در لاهور تبرئه گردید، بار دیگر تهدیدات آمریکا علیه پاکستان افزایش یافته است؛ اما سه مشکل جدی برای مؤثریت این راهبرد در قبال پاکستان وجود دارد:

اول، پاکستان قدرت کوچک نیست؛ بلکه یک قدرت منطقه‌ای است که با توجه به سلاح اتمی‌اش، با قدرت اقتصادی و اتمی چون هند رقابت می‌کند و در منطقه نیز از تأثیرگذاری بالایی برخوردار است. پاکستان از ابتدای ظهورش در ۱۹۴۷ و همزمان با شروع جنگ سرد، متحد راهبردی آمریکا به‌شمار می‌رفته و منطق تعامل با آمریکایی‌ها را بلدند.

دوم، پاکستان هرچند در مقایسه با آمریکا جزء قدرت‌های متوسط و یا کوچک به‌نظر می‌رسد؛ اما روابط پاکستان با رقبای آمریکا، یعنی چین و روسیه، به گونه‌ای است که می‌تواند در صورت اعمال فشار آمریکا از پاکستان، حمایت کنند. واکنش منفی روسیه و چین در برابر راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا، دال بر این مدعا است.^{۱۳۹۴}

سوم، چنان‌که «سامیت گنگالی»^۱، استاد دانشگاه ایندیانا، در مقاله‌ای زیر عنوان «راهبرد ترامپ در افغانستان» اشاره می‌کند، تهدید آمریکا علیه پاکستان، فاقد پشتوانه اجرایی است. گنگالی معتقد است آمریکا اهرم‌های فشار لازم بر پاکستان را ندارد (Ganguly, 2017). البته من معتقدم که آمریکا اهرم‌های فشار را دارد؛ ولی پیام این راهبرد بیش‌تر تنبیهات اقتصادی پاکستان را می‌رسد؛ در صورت سرپیچی از خواست آمریکا، که آن‌هم از جانب چین جبران‌پذیر است.

شاید به دلایل فوق است که با گذشت بیش از پنج ماه از اعلام راهبرد جدید آمریکا، ما شاهد کدام تغییر جدی در رویکرد پاکستان نیستیم.

1. Sumit Ganguly.

2. Trump's Afghan Plan.

هرچند در متن راهبرد ایالات متحده آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا در مورد ایران سکوت شده است؛ اما در راهبرد آمریکا در قبال ایران و موضوعی که بعد از آن گرفته شده است، نشانه‌هایی از تطبیق این راهبرد در برابر ایران نیز وجود دارد. اغلب متحدان آمریکا بر این نکته تأکید دارند که برجام باید حفظ شود؛ اما برای جلوگیری از گسترش قدرت موشکی و نفوذ ایران در منطقه، راه‌های دیگری سنجیده شود. افغانستان نیز در حوزه نفوذ ایران قرار دارد و آمریکا برای مقابله با آن، از باج‌گیری و موازنه‌سازی استفاده می‌کند.

بخشی دیگر از این استراتژی، متوجه طالبان است. در راهبرد جدید آمریکا و تلاش‌های پس از آن، نیت‌مندی آمریکا برای نابودی داعش و القاعده در افغانستان ابراز گردیده است؛ اما در قبال طالبان با تهدید و ارباب، خواستار تن در دادن آن‌ها به روند صلح با دولت افغانستان است.

۱۰. استراتژی‌های آمریکا برای جلوگیری از هژمونی قدرت‌های رقیب

بر اساس نظریه جان میرشایمر، قدرت‌های بزرگ نه‌تنها در صدد کسب قدرت در مقابل رقبای‌شان‌اند؛ بلکه قصد دارند تا از کسب قدرت به‌وسیله آن‌ها به زیان خود جلوگیری کنند. هژمون‌های بالقوه در این زمره قرار می‌گیرند و قدرت بزرگی مثل ایالات متحده آمریکا، در مواجهه با این مهاجمان که روسیه و چین را می‌توان به‌عنوان مصداق در این منطقه در نظر گرفت، یکی از دو استراتژی موازنه‌سازی و احاله مسئولیت را برمی‌گزینند (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۷۴).

۱۰-۱. استراتژی موازنه‌سازی^۱

نویسنده تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ، سه شیوه (هشدارهای دیپلماتیک، موازنه‌سازی بیرونی^۲ و موازنه‌سازی درونی^۳) را طرق معمول سیاست موازنه‌سازی می‌داند. آمریکا از روش نخست در دوران جنگ سرد (۱۹۴۵-۱۹۹۱) علیه شوروی، و کشورهای روسیه و فرانسه قبل از جنگ اول جهانی علیه آلمان استفاده کردند (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۷۵). به‌نظر نمی‌رسد در راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و جنوب آسیا، این شیوه در برابر چین، روسیه و ایران مورد توجه باشد. بیش‌ترین قابلیت تطبیق بر راهبرد جدید آمریکا در افغانستان و منطقه را شیوه دوم،

1. Balancing.

2. External Balancing.

3. internal Balancing.

یعنی موازنه‌سازی بیرونی، دارد. طبق این الگو، یک قدرت بزرگی مثل آمریکا، از طریق تشکیل یک ائتلاف، هم هزینه‌های مبارزه را تقسیم می‌کند و هم با به‌کارگیری متحد تازه‌نفس، احتمال موفقیت را افزایش می‌دهد (میرشایمر، همان). چهارمین محور پیش‌گفته در سخنرانی ترامپ مبنی بر تقاضای کمک از هند و افزایش نقش آن کشور در افغانستان، دقیقاً موازنه‌سازی بیرونی را به نمایش می‌گذارد. در این چارچوب، ایالات متحده آمریکا در جنگ افغانستان علاوه بر متحدین غربی خود، نقش یک قدرت دیگر- هند- را که رقیب پاکستان، چین و تا حدودی روسیه به‌شمار می‌رود، برجسته ساخته و برای جلوگیری از هژمونی قدرت‌های رقیب، از ظرفیت و پتانسیل هند استفاده می‌کند. ضمن آن که افزایش حمایت‌های ایالات متحده آمریکا از حکومت و نظامیان افغان بر اساس محور دوم راهبرد ترامپ، نوعی موازنه‌سازی محلی را نیز نشان می‌دهد. بر این اساس، آمریکا با تجدید نظر در قبال پاکستان و با افزایش و تداوم حمایت از افغانستان، به‌عنوان متحد راهبردی محلی، در صدد است تا افغانستان و پاکستان به موازنه نزدیک شود و برتری مطلق پاکستان به چالش کشیده شود. سومین روش موازنه‌سازی که موازنه‌سازی درونی باشد و به افزایش بودجه دفاعی و بسیج منابع اضافی برای جلوگیری از تقویت قدرت‌های رقیب به‌کار می‌رود (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۷۶)، در اداره ترامپ به‌صورت عام و فراتر از افغانستان مشاهده می‌شود. فکر می‌کنم از جمله مصداق‌های این روش، موازنه‌سازی در برابر نفوذ ایران در افغانستان است. با توجه به نفوذ رو به گسترش ایران در خاور میانه و احتمال افزایش نقش ایران در افغانستان، به‌خاطر مبارزه مشترک علیه داعش، آمریکا برای جلوگیری از نفوذ ایران از روش باج‌گیری استفاده می‌کند و برای موازنه‌سازی هم از طریق افزایش حضور و کمک‌های خود ایالات متحده آمریکا در افغانستان و هم از طریق افزایش نقش کشورهای عربی در افغانستان.

۱۰-۲. استراتژی احاله مسئولیت^۱

احاله مسئولیت که از آن به «سواری مجانی» نیز تعبیر می‌شود، طبق بیان نظریه‌پرداز واقع‌گرایی تهاجمی، به اشکال مختلف می‌تواند اجرا شود. یک الگو این است که کشوری از مسئولیت فرار می‌کند و سعی می‌کند کشور دیگری را وادار به تحمل هزینه جنگ و جلوگیری از تهدید دشمن کند (میرشایمر، ۱۳۹۳: ۱۷۷). تصمیم اداره آمریکا، تحت رهبری اوپاما، مبنی بر خروج نیروهای بین‌المللی از افغانستان و واگذاری مسئولیت جنگ به نیروهای افغانستان، که از ۲۰۱۴ به اجرا

1. Buck-Passing.

گذاشته شد، مصداق برجسته این الگو به شمار می‌رود. در آن چارچوب که هنوز هم رسمیت دارد، نیروهای آمریکایی و دیگر متحدان غربی‌اش در قالب برنامه «مأموریت حمایت قاطع» صرفاً در قسمت مشوره‌دهی و آموزش با نیروهای افغان همکاری داشتند. این روش باعث شد که گروه‌های تروریستی با حمایت دولت‌های مثل پاکستان، تقویت گردیده و بخش‌های وسیعی از خاک کشور را در کنترل خود درآورند؛ در حالی که طبق راهبرد جدید آمریکا، این شکل از احاله مسئولیت تعدیل گردیده و نقش نیروهای بین‌المللی و آمریکایی در پیشبرد جنگ افزایش یافته است؛ هرچند هنوز به شکل کافی درگیر موضوع نشده‌اند.

شکل دیگری از احاله مسئولیت که عبارت از بسیج منابع اضافی باشد، در راهبرد جدید ایالات متحده آمریکا مشاهده می‌شود. همان‌طور که در بحث موازنه‌سازی اشاره گردید، آمریکا علاوه بر متحدین سابقش، بستر ایفای نقش قوی‌تر هند در افغانستان را فراهم کرده و برخی از کشورهای عربی، از قبیل امارات متحده عربی و قطر، نیز تشویق گردیده‌اند که در مبارزه علیه تروریسم در افغانستان سهم بگیرند.

بر اساس نظریه واقع‌گرایی تهاجمی، کشور احاله‌دهنده مسئولیت - که در این‌جا ایالات متحده آمریکا محسوب می‌شود - در صورت پیروزی پذیرنده مسئولیت که افغانستان، هند و دیگر متحدین به شمار می‌روند، بیش‌ترین بهره‌برداری را از فضای پس از پیروزی می‌کند. مصداق آن در دوران جنگ دوم جهانی کشور بریتانیا است که هزینه اصلی جنگ را متوجه ارتش سرخ شوروی ساخته بود؛ بنابراین، در جنگ افغانستان، با شکست و تضعیف توان تهاجمی گروه‌های تروریستی، امنیت آمریکا و دیگر متحدین غربی‌اش بهبود پیدا می‌کند؛ در حالی که دولت و ملت افغانستان، حتی در حالت تضعیف گروه‌های تروریستی، در معرض تهدید و آسیب‌پذیری قرار دارند؛ هرچند اصل بقای نظام تضمین می‌گردد.

نتیجه‌گیری

بر اساس تحلیل فوق از رهبرد جدید ایالات متحده آمریکا که هدف آن تثبیت هژمونی منطقه‌ای و تأمین امنیت آمریکا و دیگر متحدین غربی‌اش در قبال تهدیدهای تروریسم از یک‌طرف و جلوگیری از هژمون‌شدن قدرت‌های رقیب، از طرف دیگر به شمار می‌رود، افغانستان به‌عنوان متحد منطقه‌ای آمریکا در راستای اهداف آمریکا ایفای نقش می‌کند؛ بنابراین، اصل

خودپاری که از اصول واقع‌گرایی به‌شمار می‌رود، در این جا صدق می‌کند و همان‌طور که ترامپ به صراحت در راهبردش اعلام کرد، دستیابی به صلح پایدار، حکومت‌داری خوب و ملت‌سازی در افغانستان، به عهدهٔ افغان‌ها است و آمریکا اصولاً در این عرصه‌ها انگیزه و دلیلی برای فعالیت ندارد. به‌نظر نگارنده، این تقارن منافع آمریکا و افغانستان یک‌بار دیگر فرصت مناسبی را برای دولت‌مردان افغانستان فراهم کرده است که با استفاده از امکانات و ظرفیت‌های فراهم‌شده در راستای تقویت ساختار سیاسی، تجهیز قوای نظامی، تعقیب عزت‌مندانهٔ روند صلح، تسریع توأم با توازن روند توسعه و ملت‌سازی گام برداشته، در بلندمدت نیز برای تداوم جهت‌گیری اتحاد و ائتلاف مبتنی بر منافع ملی افغانستان، موازنهٔ منطقه‌ای در برابر رقبا را به نفع افغانستان جهت دهند و از تبدیل‌شدن افغانستان به صحنهٔ رقابت دایمی قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای جلوگیری کنند. دستیابی به چنین اهدافی، وفاق نخبگان سیاسی، ظرفیت‌سازی در نهادهای مرتبط با سیاست خارجی و کسب اعتماد مردم نسبت به نظام سیاسی را ایجاب می‌کند.

منابع

۱. بلیس، جان و اسمیت، استیو (۱۳۸۸) جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ج اول، ترجمهٔ ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، نشر ابرار معاصر.
۲. چرنوف، فرد (۱۳۸۸)، نظریه و زبرنظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض، تهران، نشر نی.
۳. دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۹۵)، کلیات روابط بین‌الملل، تهران، نشر مخاطب.
۴. قوام، عبدالعلی (۱۳۹۳)، روابط بین‌الملل؛ نظریه‌ها و رویکردها، تهران، انتشارات سمت، چاپ نهم.
۵. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۳)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۹۴، چاپ دهم.
۶. میرشایمر، جان (۱۳۹۳)، تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ، ترجمهٔ غلامعلی چگنی‌زاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه ایران.
۷. والتز، کنت (۱۳۹۳)، اندیشهٔ واقع‌گرایی و نظریهٔ نئواقع‌گرایی، در مجموعهٔ «نئواقع‌گرایی، نظریهٔ انتقادی و مکتب برسازی»، ویراستهٔ اندرو لینکلتر، ترجمهٔ علیرضا طیب، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه ایران.

8. Ganguly, Sumit, (2017) Trump's Afghan Plan:

<https://www.foreignaffairs.com/articles/afghanistan/2017-09-06/trumps-afghan-pla>

9. Mearsheimer, John J. (2006) Structural Realism:

<http://mearsheimer.uchicago.edu/pdfs/StructuralRealism.pdf>

10. Mearsheimer, John J(2015), What is America's Purpose?:
<http://mearsheimer.uchicago.edu/pdfs/ContentServer.pdf>
11. Trump, Donald J.(2017) Trump's Address On Afghanistan, Plans For U.S. Engagement:<https://www.npr.org/2017/08/21/545038935/watch-live-trump-s-address-on-afghanistan-next-steps-for-u-s-engagement>.